

مجلس ششم

أعوذُ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا وَلَا شَرِيكَ فِي الْمُلْكِ وَلَا لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ وَ
كَبْرُهُ تَكْبِيرًا.^۱

خلقت یعنی ظهور و تجلّی

«حمد اختصاص به خدایی دارد که برای خود، مادهٔ انفعالیه قرار نداد (بلکه فعلیّت محض است)،
و موجوداتی که ایجاد می‌کند عنوان خروج از او ندارد (بلکه معنای خلقت فقط ظهور و تجلّی
است، نه به معنای تجافی).»

به خلاف آنچه در افکار عامّه هست و موجودات را خارج از خدا و به اراده و مشیّت خدا
می‌دانند و اینکه خدا به ارادهٔ خود خلق کرد و معنای خلق، جدایی و بینونیت با خود ذات
پروردگار است؛ این غلط است. هر جا که مادهٔ خلقت استعمال می‌شود به معنای ظهور و
نشان دادن آن شخص متجلّی در آینه‌های مختلف و در مریای متفاوت است،^۲ و ظهور با ظاهر،
دارای هوویّت و وحدت است.

«و لا وُلَدًا»، بنابراین عالم وجود خارج از خدا نیست، و کد نیست که نیاز به انفصال و جدایی
باشد. زیرا که اگر معنای خلقت به معنای تولید بود، لازمه‌اش محدودیت پروردگار و حدّ خلقت در
مقابل پروردگار می‌شد و خدا هم مانند موجودات، محدود بود؛ موجودات، وجودشان محدود می‌شد
تا جایی که برسد به وجود خدا، وجود خدا هم هر چه سعه و عظمت داشته باشد بالآخره محدود می‌شد

^۱ الاقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۳۸، فقراتی از دعای افتتاح.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون معنای خلقت و تجلّی، رجوع شود به *الله شناسی*، ج ۲، ص ۱۸۱ - ۲۳۴، مبحث ۱۹ و ۲۰؛
امام شناسی، ج ۵، ص ۷۴ - ۸۱.

تا این مرز مخلوق، و خود این حدّ است. بنابراین همین طوری که مخلوقات دارای حدّند، مسلماً خدا نمی‌تواند یک چنین حدّی داشته باشد، ولو حدّش بزرگ‌تر و عظیم‌تر، و کمربندی که بر وجود او إحاطه می‌کند گسترده‌تر و وسیع‌تر باشد؛ بلکه وجود پروردگار که شدّتاً و مُدّتاً و کثرتاً و از هر لحاظ لایتناهی است، معنی‌اش این است که حتّی تمام موجودات را گرفته، و به واسطه نور اُحدیّت و قاهریت خود، همه موجودات را در نور توحید خود مندرک و فانی کرده است.

معیت سبعی و احاطی خداوند با مخلوقات

مخلوقات جدای از خدا نیستند فانی در او هستند.^۱ مثل یک قطره‌ای که در دریا بیفتد و مضمحل بشود و فانی بشود و تمام حدود و جودی خود را از دست بدهد، نه اینکه فرض کنید این قطره روی دریا بایستد و غیر از دریا باشد، چون در این صورت ولو این قطره خیلی کوچک و محدود است و دریا هم خیلی بزرگ و حتّی به اندازه اقیانوس‌ها باشد، هفت اقیانوس را هم بگیرد، و اصلاً تمام کره زمین را دریا فرض کنید، بالأخره آن دریا محدود است به حدّ غیر قطره، و این حدّ است برای او، و حدّ به هر صورت و کیفیتی باشد لازمه‌اش حدوث است، و حدوث با قدّم نمی‌سازد و با وجود واجب و وجوب وجود نمی‌سازد. لذا ذات مقدّس پروردگار که اصالت و وجوب دارد، لازمه وجوب وجود، عدم تناهی است؛ این عدم تناهی، همه موجودات را گرفته و احاطه کرده است و با آن موجودات معیت دارد، **(وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ)**^۲ **(مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا)**^۳.

«هر دو نفری که با همدیگر آهسته صحبت کنند، سوّمی‌شان خداست، هر سه نفری که با همدیگر آهسته صحبت کنند، چهارمی‌اش خداست.»

آیا واقعاً سه نفری که با همدیگر در یک گوشه‌ای نشسته‌اند و پنهانی راز می‌گویند، خدا به صورت یک موجودی می‌آید پهلوی آنها می‌نشیند؟! آیا مثلاً به صورت فرشته‌ای ملکوتی دارای شکل و صورت می‌آید، منتها صورت ملکوتی‌ای که ما نمی‌بینیم؟! این طور که مسلماً غلط است؛ زیرا اگر اینها دارای بدن‌های مادی هستند و خدا دارای بدن ملکوتی مثل فرشته، خدا هم محدود

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به *الله شناسی*، ج ۲، ص ۲۷۱.

^۲ سوره حدید (۵۷) آیه ۴.

^۳ جهت اطلاع بیشتر پیرامون تفسیر این آیه و معنای معیت حق با موجودات رجوع شود به *انوار الملکوت*، ج ۲، ص ۲۱۶.

^۴ سوره مجادله (۵۸) آیه ۷.

می‌شود به حدی غیر از آن دو نفر و سه نفری که با هم نشسته‌اند و نجوا می‌کنند. خدا این طوری نیست که محدود بشود؛ پس معنای اینکه هر سه نفری که با هم نجوا می‌کنند چهارمی‌شان خداست یعنی چه؟ آخر، هر پنج نفری هم که نجوا می‌کنند ششمی‌شان خداست، انحصار به این که ندارد، هر نفری هم که تنها نشسته با خودش صحبت می‌کند دومی‌اش خداست، هر ده نفری که با همدیگر در یک مکانی هستند یازدهمی‌شان خداست، این جمعیتی که در این اطاق نشسته‌ایم - هر چند نفر باشیم - آن نفر زائدش خداست، این دو درختی که در اینجا سبز شده سوّمی‌اش خداست، این کوه ابوقبیس دومی‌اش خداست؛ معنایش این است!

معنای واحد بالصرافه به بیانی ساده

این یعنی پروردگار یک سعه وجودی و یک إحاطه‌ای به همه موجودات دارد که هر ذره‌ای در تحت ذات پروردگار وجود دارد و با خدا معیت دارد و منداک است، منداک! نه اینکه خدا در عرض موجودات می‌شود و مثل این دو نفر که نشسته‌اند و دارند با همدیگر نجوا می‌کنند، سوّمی هم خدا است که می‌آید پهلوی اینها. اگر این طور باشد، خدا واحد عددی می‌شود، خدا که واحد عددی نیست، واحد بالصرافه است؛^۱ یعنی وجودش طوری است که مثل او فرض نمی‌شود کرد. معنایش این است که وجودش یک وجود سعی و گسترده است که تمام موجودات را گرفته است؛ نه اینکه آمده پهلوی موجودات.

دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا بِالْمُزَاوَجَةِ، خَارِجٌ عَنِ الْأَشْيَاءِ لَا بِالْمُزَايَلَةِ.^۲

داخل فی کل شیء؛ «خدا داخل هر شیئی است.» در تمام ذرات و مولکول‌های این یک

لیوان خدا هست؛ اما خدا هست یعنی چه؟ یعنی خدا رفت توی لیوان؟! نه!

خارج عن کل شیء؛ «از هر شیئی هم خارج است.» اما معنی خروجش خروج زوالی نیست.

۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الله شناسی، ج ۲، ص ۲۲۷.

۲ شرح فصوص الحکم، قیصری، ص ۲۷ به نقل از امیرالمؤمنین علیه السلام؛

شرح مننوی، ج ۳، سبزواری، ص ۴۵۵ و ص ۵۰۹، این مضمون با عبارات مختلف از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده؛

التوحید، ص ۳۰۶؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۳۴۲ و ۳۴۳: «هو فی الأشياء علی غیر مُمَازَجَةٍ، خارجٌ منها علی غیر مُبَايَنَةٍ.»

...

«داخل فی الأشياء لا کَشَىٰ فی شیء داخل، و خارجٌ منها لا کَشَىٰ من شیء خارج.»

نهج البلاغه (عبد)، ج ۱، ص ۱۶: «مع کل شیء لا بمُقَارَنَةٍ، و غیر کل شیء لا بمُزَايَلَةٍ.»

شما می‌گویید این لیوان از این ظرف خارج است، پس زائل است؛ زائل یعنی جداست. آن خروجی که از اشیاء دارد مزایله نیست؛ یعنی تمام موجودات شَبَّحَ اند و تعلق‌اند و ربطند، نه اینکه موجوداتی هست و آنها ارتباط با خدا دارند، چون اگر این‌طور باشد لازم است خدایی باشد و موجودی باشد و ربط بین آن دو، و لازمهٔ این هم کثرت است. موجودات نفس ربطند، نه ارتباط. وقتی که این‌طور شد، آن وقت غیر از وجود واحدِ ابدیِ سرمدی در تمام عوالم هیچ نمی‌ماند! و تمام موجودات سایه‌اند، سایهٔ خدا هستند، ظلّ‌اند، آیه و نشان‌دهنده هستند.^۱

تبیین حقیقت وجود ربطی و فقری موجودات

بنده عصایی را که دست می‌گیرم و راه می‌روم، این سایه می‌اندازد، همان‌طور که وجود خود ما هم سایه می‌اندازد؛ اما واقعاً این سایه، موجودی است مثل عصا؟! عصا دوتا می‌شود؟! یا انسان که راه می‌رود در موقعی که خورشید می‌تابد و سایهٔ خودش را می‌بیند واقعاً دوتا می‌شود؟! من بعضی اوقات می‌بینم یک شخصی با عمامه و قبا همین کنار ما، منتها با فاصلهٔ یک متری دارد راه می‌رود؛ واقعاً انسان دوتا می‌بیند، یا نه؟! و این هم تابع خورشید است؛ وقتی خورشید بتابد این سایه هست، وقتی خورشید برود سایه هم از بین می‌رود.

حالا که ما هر جا می‌گردیم این سایه دنبال ما می‌آید بدون هیچ فاصله و جدایی، آیا واقعاً وجود ما دوتا می‌شود؟! یا این سایه یک وجود ضعیفی است، خیلی خیلی خیلی ضعیف‌تر از ما، ولی بالأخره وجودی هست؟! نه، سایه هیچ است، هیچ! عکس است و نشان‌دهنده، عین عکسی که شما در آینه می‌بینید. شما اگر صورت خود را در آینه ببینید، به هیچ وجه من الوجوه دویتی در عالم اضافه نمی‌کند؛ نه آینه سنگین می‌شود و نه خوشحال می‌شود، اگر شما عالم باشید آینه عالم نمی‌شود، اگر جاهل باشید آینه جاهل نمی‌شود، اگر زشت باشید آینه زشت نمی‌شود، اگر زیبا باشید زیبا نمی‌شود. تجلی شماس است بر آینه، به هر صورتی باشید تا هنگامی که دارید در آینه نگاه می‌کنید، آن آینه خود شما را نشان می‌دهد؛ صورتتان را از آینه ببرید کنار، هیچ در آینه نیست، هیچ! پس آینه هیچ هیچ هیچ است! فقط جنبهٔ نشان‌دهنده و انعکاس و مرآتیت دارد، و از آن انکسار نور اشیائی که در مقابل او می‌آیند، حکایت می‌کند. درست؟

تمام موجودات ظلّ خدا و سایه هستند، و خداست ذو الظلّ. در آن آیه مبارکه قرآن

می‌فرماید:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا﴾^۲

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۲۱۰.

^۲ سوره فرقان (۲۵) آیه ۴۵. الله شناسی، ج ۳، ص ۴۴.

و این خیلی آیه عجیبی است، همین آیه مبارکه یک دنیا معرفت به آدم می دهد! این مدّ ظل یعنی خورشید که می آید بالا، سایه می اندازد؛ خورشید از این طرف می رود و سایه از آن طرف، خورشید به طرف مشرق می رود و سایه به طرف مغرب، خورشید به طرف مغرب می رود و سایه به طرف مشرق. وقتی خورشید غروب می کند، اصلاً به هیچ وجه من الوجوه سایه نیست. و عجیب این است که این سایه سنگین هم نیست، ابداً سنگین نیست!

وقتی خورشید می آید بالای آسمان، این درخت‌ها در فصل بهار یا تابستان، سایه می اندازند روی زمین، چه فضا و چه طراوتی ایجاد می کنند؛ شما می توانید سایه را انکار نکنید و بگویید که نیست؟! اگر امر عدمی باشد و خیال و توهم باشد، پس چرا می گفتی آقا برو در سایه تا خنک شوی؟! سایه هست و انکارش هم نمی توانید بکنید. اما وجودش وجود ظلی است، اصلاً نحوه وجودش این طوری است؛ عکسی که شما در آینه می بینید دروغ نیست، عکس می بینید! و بعضی اوقات هم که شما می روید دکان عکاسی، عکس می اندازید و برای همین عکستان پول می دهید، ولیکن آن عکس که برایش پول می دهید و می خرید هیچ نیست؛ نه عالم است و نه جاهل، نه گناهکار است و نه ثواب کار، نه قد بلند است و نه قد کوتاه. هزار تا عکس هم شما بیندازید و یا بیندازید، در عالم وجود، بر وجود شما هیچ اضافه نمی کند و هیچ کم هم نمی کند، و تمام این اتاق را پر از عکس هم کنید بر وجود شما یک مثقال اضافه نمی کند، فقط عکس است.

تمام موجودات همه عکس اند، عکس یعنی ظل و نشان دهنده؛ در مقابل پروردگار هیچ هیچ هیچ بگوید. اگر این هیچ را که من می گویم تا روز قیامت هم شما بشمارید، باز هم جا دارد که بگویید هیچ! درست است؟

حالا که اینجا رسید، یک شعر بخوانم برایتان از جناب سعدی شیرازی. یک روز از همان روزهایی که علامه طباطبائی - رحمة الله علیه - از قم می آمدند برای ملاقات هانری گربن، آمدند منزل ما در همان ولی آباد، و ناهار آنجا بودند. بعد از قدری صحبت و اینها، این اشعار را برای ما خواندند و فرمودند: «این اشعار برای سعدی است و صحبت از کتاب سعدی است.»

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست *** بر عارفان جز خدا هیچ نیست
می گوید: راه عقلی که انسان طی کند جز پیچ در پیچ نیست. آخر، عقل می گوید آقا این موجود است، چطور انسان می تواند انکار کند؟! حال اگر بگوید این موجود خداست، غلط است. و یا بگوید اگر این مندرک در خداست چرا ما نمی بینیم و چرا مشاهده نمی کنیم؟! عقل است دیگر! اگر انسان با عقل بخواهد خدا را ببیند، بالأخره عقل از همین جا سر درمی آورد؛ نه

«آیا ندیده‌ای تو و نظر ندوخته‌ای به سوی پروردگارت که چگونه سایه را گسترش داد؟! و اگر می خواست، آن را ساکن می کرد. و سپس ما خورشید را راهنما برای او قرار دادیم.»

اینکه سر درنیارود، اما پیچ در پیچ است، خیلی خیلی پیچ در پیچ است تا اینکه انسان را ارضاء می‌کند به این توجیه که این حد است و خدا محدود است و چنین و چنان، و یا دور لازم می‌آید و یا تسلسل یا فلان، می‌رود تا به اینجا منتهی شود.

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست *** بر عارفان جز خدا هیچ نیست

توان گفت این نکته با حق شناس *** ولی خرده گیرند اهل قیاس

می‌گوید: با حق شناس آنکه حق را می‌شناسد، انسان می‌تواند این حرف را بزند؛ اما اهل قیاس، آن کسانی که با ادعای استدلال و صغری و کبری و خلاصه از این چیزها، می‌خواهند خدا را از این موجودات مستقله پیدا کنند، اینها خرده می‌گیرند.

که پس آسمان و زمین چیستند؟ *** بنی آدم و دیو و دَد کیستند؟

بله، هر چه هستند از آن برترند *** که با هستیش نام هستی برند

بزرگ است پیش تو دریا به موج *** بلند است خورشید تابان به اوج

ولی اهل صورت کجا بنگرند *** که ارباب معنا به مُلکی دَرند؟!

که گر آفتاب است یک ذره نیست *** و گر هفت دریاست یک قطره نیست

خیلی خوب می‌گوید ها! می‌گوید: اهل صورت کجا می‌توانند بنگرند که ارباب معنا در مُلکی دَرند؟! یعنی ارباب معنا و اهل عرفان و معرفت در ملکی هستند که در درون آن یک ادراکی دارند که اگر هفت دریا هم ببینند، در مقابل عظمت پروردگار یک قطره هم نمی‌بینند، و اگر هفت خورشید ببینند، یک ذره هم نمی‌بینند.

چو سلطان عزت علم در کشد *** جهان سر به جیب عدم بر کشد^۱

یعنی خدا یک نگاه کرد، با این نگاهش تمام این عوالم پیدا شد. اگر آن نگاهش را بر هم بگذارد، همه عوالم از بین می‌رود؛ صفر، صفر صفر، هیچ خبری نیست. این همان معنا است که می‌فرماید:

﴿إِلْمَ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا *
ثُمَّ قَبَّضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا﴾^۲

^۱ بوستان سعدی، ص ۱۱۳.

^۲ سوره فرقان (۲۵) آیه ۴۵ و ۴۶. الله شناسی، ج ۳، ص ۴۴:

«آیا ندیده‌ای تو و نظر ندوخته‌ای به سوی پروردگارت که چگونه سایه را گسترش داد؟! و اگر می‌خواست، آن را ساکن می‌کرد. و سپس ما خورشید را راهنما برای او قرار دادیم * و پس از آن ما به آسانی آن سایه را به سوی خودمان جذب نمودیم.»

خیلی عالی می‌گوید که: تمام وجود نَفَس خدا هستند؛ یک نَفَس می‌کشد و همه وجود به وجود می‌آید.^۱ نَفَس او برود داخل، همه از بین می‌روند.

موجودات در مقابل پروردگار چه می‌گویند؟! ما انسان‌ها چه می‌گوییم؟! خودمان را اشرف و أَعْلَى و أَكْمَل و أَفْضَل تمام مخلوقات می‌دانیم و چنین و چنان؛ چنان روی زمین پا می‌گذاریم که می‌خواهیم زمین را زیر پای خودمان اصلاً تکان بدهیم، کره زمین را تکان بدهیم و نمی‌فهمیم که همین قدرت هم مال خداست. در آن آیه می‌فرماید:

﴿أَمَّنْ هَذَا الَّذِي هُوَ جُنْدٌ لَّكُمْ يَنْصُرُكُمْ مِّنْ دُونِ الرَّحْمَنِ إِنِ الْكَافِرُونَ إِلَّا فِي غُرُورٍ﴾^۲

همین لشکرهایی که شما می‌کشید و می‌برید و غلبه می‌کنید و اینها که جُنْد شما هستند و وقتی هم می‌برید و غلبه می‌کنید، مدام به خودتان باد می‌کنید و هنگامی که برمی‌گردند طاق نصرت می‌زنند برایش! شما خیال می‌کنید که غیر خدا اینها را نصرت داده است؟! این چه غفلتی است؟! یک‌یک این نصرت‌ها و تمام این قدرت‌ها همه از پروردگار است؛ حالا می‌خواهید شما عالم باشید یا نباشید، علم و جهل شما که واقع را تغییر نمی‌دهد. ما سایه هستیم، حالا می‌خواهد چشم باز کنیم و سایه بودن خودمان را ببینیم یا نبینیم، کور باشیم یا بینا، بالأخره وجود ما سایه است، ما نمی‌توانیم انکار وجود خودمان را بکنیم.

این اشعار سعدی هم یک خرده‌اش بی‌لطفی است، این براساس مذاق عرفان صحبت کرده است، و الاً مطلب از این هم حتّی بالاتر است؛ مثلاً او می‌گوید که: ارباب معنی به مُلکی درند که گر آفتاب است یک ذره نیست و گر هفت دریاست... اینها هم باز یک تشبیهاتی است برای نزدیک کردن معنا.

عاشقم بر همه عالم، که همه عالم از اوست

مرحوم قاضی - رحمة الله علیه - می‌فرموده است که:

در تمام این کتاب‌های سعدی، یک شعر هست که خوب است، و آن شعر

این است:

به جهان خرّم از آنم که جهان خرّم از اوست ***

*** عاشقم بر همه عالم، که همه عالم از اوست^۳

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون <نَفَس رحمانی/الله شناسی>، ج ۳، ص ۱۹۹.

^۲ سوره ملک (۶۷) آیه ۲۰.

^۳ توحید علمی و عینی، ص ۲۳۵، تعلیقه ۱:

خیلی خوب می گوید ها! می گوید: عاشقم بر همه عالم؛ چرا؟ که همه عالم از اوست .
 پس هر عشقی از هر عاشقی نسبت به هر معشوقی، و هر حمدی از هر حامدی نسبت به
 محمودی سر می زند، نفس عاشق و نفس معشوق و نفس عشق و نفس حامد و نفس محمود و
 عنوان حمد، اینها همه اش عین اوست و بس! روشن شد؟
 بعضی از سلاک دیده شده است که یک حالات توحیدی برایشان دست می دهد، اصلاً
 می افتند زمین را می بوسند می گوید خب چرا شما زمین را نمی بوسی؟ من دیدم ها! یا دست
 خودش را می بوسد یا پای خودش را می بوسد، یا لباس خودش را می بوسد .

حکایتی از مرحوم آقا سید جمال الدین گلپایگانی

مرحوم آسید جمال گلپایگانی - رحمة الله علیه - می فرمود:

ما شاگردی داشتیم و این يك حالات خوبی پیدا کرده بود، يك وقت آمد درب منزل و گفت:
 السّلام عليك يا ولیّ الله المطلق! گفتیم: نگو نگو! گفت: آقا من هر جا نگاه می کنم می بینم سید
 جمال است! به درب نگاه می کنم، می بینم اصلاً درب نیست، سید جمال است؛ به دیوار نگاه
 می کنم سید جمال است؛ حرم می روم سید جمال است؛ درس می خوانم سید جمال است؛ سید جمال
 در تمام موجودات حاضر است .

خدا إن شاء الله رحمت کند مرحوم آقای آسید جمال را در این ماه رمضان .

در بیان ذکر «یا هو، یا من لا هو إلا هو»

امشب شب هفدهم ماه رمضان است؛ می دانید چه شبی است؟ شبی است که پیغمبر با

«مواظظ سعدي، غزليات عرفاني، ص ۱۱۸، در ضمن مجموعه کلیات سعدي . و بقيه ایات این غزل از قرار ذیل است:
 به غنیمت شمر ای دوست دم عیسی صبح *** تا دل مرده مگر زنده کنی کاین دم ازوست
 نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل *** آنچه در سر سويدای بنی آدم ازوست
 به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است *** به ارادت ببرم درد که درمان هم ازوست
 زخم خونینم اگر به نشود به باشد *** خنک آن زخم که هر لحظه مرا مرهم ازوست
 غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد *** ساقیا باده بده شادی آن کاین غم ازوست
 پادشاهی و گدایی بر ما یکسان است *** که بر این در همه را پشت عبادت خم ازوست
 سعديا گرچه بکند سيل فنا خانه دل *** دل قوی دار که بنیاد بقا محکم ازوست»

امیرالمؤمنین و تمام اصحاب در معركة بدر حاضر شدند و فردا جنگ بدر شروع شد که در این جنگ، غلبه با مسلمان‌ها بود، و امیرالمؤمنین فرمود:

من از همان شب بدر تا آخر عمر، به برکت و یمن آن فتوحاتی که خداوند در روز بدر کرد، شب‌های هفدهم را احیاء می‌داشتم.

خیلی شب مهمی است! می‌دانید که در جنگ بدر به امیرالمؤمنین علیه السلام ذکر «هو» داده شد، این روایت ظاهراً در مورد سوره قدر می‌باشد که شیخ طبرسی هم در مجمع البیان، ذیل سوره اخلاص نقل می‌کند؛ امیرالمؤمنین می‌فرماید:

من در شب بدر حضرت خضر را در خواب دیدم و گفتم که: عَلَّمَنِي دُعَاءًا، به من یک دعایی یاد بده که من آن دعا را بخوانم و بر اعداء غلبه پیدا کنم. حضرت خضر به من فرمود: «بگو: یا هو، یا مَنْ لا هو اِلَّا هو، یا هو، یا مَنْ لا هو اِلَّا هو.» و من در آن روز بدر، شمشیر دست گرفتم و با «یا هو، یا مَنْ لا هو اِلَّا هو» می‌گشتم. این خواب را که برای پیغمبر تعریف کردم، حضرت فرمودند: «عَلَّمْتَ الْاِسْمَ الْاَعْظَمَ».^۲

و بعضی‌ها که می‌گویند: «یا هو»، یا «لا هو اِلَّا هو» اینها ذکرهای درویشی است و در شرع وارد نشده است. اینها غلط می‌کنند می‌گویند! چون روایت، روایت صحیحی است؛ هم از طریق شیعه و هم از طریق سنی، و مدرکش هم در همین مجمع البیان هست و جاهای دیگر هم نقل می‌کنند.^۳

کیفیت نگارش کتاب توحید علمی و عینی

توحید علمی و عینی کتاب خیلی خوبی است! در این کتاب هر چه دلتان بخواهد از آن استدلال‌های باریک و ظریف و لطیف عرفانی هست و کار مشکلی هم هست! یعنی اگر کسی خوب بخواهد آن کتاب را بفهمد، تحقیقاً باید پیش استاد بخواند، یا اینکه خودش مدرّس اَسْفار و فُصُوص باشد و حتماً باید فُصُوص الحِکْم و اینها را بخواند؛ چون در این کتاب، آن مکاتباتی که بین مرحوم آقای آسید احمد طهرانی کربلایی که از شاگردان معروف آخوند ملا حسینقلی همدانی بود، و بین مرحوم آقای شیخ محمدحسین اصفهانی که از اعاظم حکما و مجتهدین نجف بود، آورده شده است.^۴ این مکاتبه در اصل معنای توحید است، و این دو مرام با همدیگر

^۱ خ ل: شیئاً.

^۲ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۸۶۰.

^۳ التوحید، ص ۸۹؛ علة الداعی و نجاح الساعی، ص ۲۷۸.

^۴ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مکاتبات و احوال حاج سید احمد کربلایی و شیخ محمدحسین اصفهانی - قدس الله أسرارهما - رجوع شود به مقدمه توحید علمی و عینی.

مختلف بود؛ مرام حکمت و مرام عرفان: مرام حکمت این است که:

الفهلویون الوجود عندهم *** حقیقه ذات تشکک تعم^۱

همین مذهب تشکک است؛ مکتب عرفان هم «لا هو إلا هو» است و اصلاً این مذهب تشکک

را درست نمی‌دانند و باطل می‌دانند.^۲

یک شخصی ظاهراً به نام شیخ اسماعیل تائب، این شعر عطار را که در منطق الطیر است، می‌نویسد:

دائماً او پادشاه مطلق است *** در کمال عزّ خود مستغرق است

او به سر ناید ز خود آنجا که اوست *** کی رسد عقل وجود^۳ آنجا که اوست؟^۴

و می‌آورد پیش مرحوم آخوند ملا محمدکاظم خراسانی که: «لطفاً این را تفسیر بفرمایید.» آقای آخوند هم تقریباً دو سطر جواب اجمالی می‌دهند و می‌فرمایند که: «فعلاً مجالی بیش از این نیست.» بعد این دو شعر را می‌آورد نزد مرحوم آشیخ محمدحسین کمپانی و می‌گوید: «این را برای ما معنا کنید.» آشیخ محمدحسین یک صفحه بر مذاق همان حکما بیان می‌کند. این شخص برمی‌دارد جواب آشیخ محمدحسین را می‌آورد پیش آسید احمد و می‌گوید: «این را شما معنا بفرمایید.» آسید احمد برمی‌دارد یک صفحه یا بیشتر، در ردّ آشیخ محمدحسین می‌نویسد که این تأویل و این تفسیر، تفسیر درستی نیست. خلاصه، آن شخص دو مرتبه این کاغذ را برمی‌دارد می‌برد پیش آشیخ محمدحسین، و آشیخ محمدحسین یک ردّی بر آسید احمد می‌نویسد. آن شخص کاغذ آشیخ محمدحسین را برمی‌دارد می‌دهد به آسید احمد، و آسید احمد یک ردّی بر آشیخ محمدحسین می‌نویسد؛ همین‌طور چهارده تا مکاتبه است، هفت تا از آسید احمد و هفت تا از آشیخ محمدحسین.

این مکاتبات خیلی قوی است! یعنی مکاتبات آشیخ محمدحسین که خب اوّل حکیم نجف بوده و تمام آن برهان‌های فلسفی را که حکما بر علیه عرفا دارند، در این نامه‌ها جمع کرده است، و آسید احمد کربلایی هم تمام آن بزنگاه‌ها و آن فوت کاسه‌گری‌های عرفانی را بر علیه ایشان اعمال کرده و اصلاً همه را به باد مسخره می‌گیرد و مسئله را از آیات و روایات تمام می‌کند، و

^۱ شرح المنظومه، ج ۲، ص ۱۰۴.

^۲ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مهر تابان، ص ۲۰۹.

^۳ خ ل: علم و خرد.

^۴ منطق الطیر، ص ۵۹.

خیلی هم هر دو قوی هستند!

نسخه این چهارده مکاتبه را همان وقتی که در قم طلبه بودیم پیدا کردم و نوشتم. علامه طباطبایی آن وقت اصلاً نسخه نداشتند، از این طرف و آن طرف یک نسخه خیلی خیلی مغلوَط تهیه کردند، و ایشان شروع کردند به درس دادن، در ایام تعطیل پنجشنبه و جمعه اصلاً برای ما درس می دادند و در ضمن درس بعد از اتمام هر مکاتبه، بر آن مکاتبات آشیخ محمدحسین و آسید احمد، خودشان به عنوان ذیل، تذییل می نوشتند و اسم این را گذاشتند تذییلات و محاکمات؛ محاکمه بین دو علمینی که یکی در عرفان و یکی در حکمت، علم و اوّل شخصیت و چنین و چنان بودند. و ظاهراً تا تذییل پنجم یا ششم خواندیم و بعد هم تابستان شد و حوزه تعطیل بود و ما هم بعد از آن رفتیم نجف و دیگر این تذییلات ماند، و بعد از اینکه از نجف برگشتیم هر چه گفتیم که آن تذییلات را تمام کنید، حالا برای ما هم نشده برای دیگران بیان کنید، اینها حیف است و ناقص مانده است؛ ایشان هم مدام وعده می دادند ولی [محقق] نشد تا اینکه از دنیا رفتند. می دانید علت اینکه بیان نشد چیست؟ علتش این است که اگر یک شخصی یا چند نفر شاگردی که اهل بحث و اینها باشند و علامه بخواهد این تذییلات را بگوید باید وارد در این مسئله بشود، در عین متن مطلب وارد شود و آن وقت این تذییل را بنویسد؛ نه اینکه همین طور بردارد خودش بنویسد، این طوری نمی شود. خلاصه ایشان هم مدام وعده دادند و نشد تا هنگامی که فوت کردند.

آن وقت بنده دنبال نسخه صحیح آن چهارده مکاتبه گشتم تا آن را پیدا کنم. در نجف آقای آشیخ عباس قوچانی - رحمة الله علیه - که فوت کردند، نسخه ای داشتند که از این نسخه ای که ما در قم داشتیم خیلی خیلی مغلوَط تر بود، آن نسخه را گرفتیم و هیچ فائده هم نداشت. و باز که ما از نجف به قم برگشتیم، این طرف و آن طرف گشتیم و نسخه ها هم پیدا نمی شد، خیلی زحمت کشیدیم شاید من فقط چهار، پنج ماه صرف کردم برای اینکه این نسخه را درست کنم و صحیح باشد؛ نه اینکه نسخه ها تنها غلط عبارتی داشت، بلکه مثلاً بعضی جاهایش یک سطر جا افتاده بود، بعضی جاهایش نصف آن مکاتبه آمده بود داخل این مکاتبه، نصف مکاتبه آسید احمد آمده بود داخل مکاتبه آشیخ محمدحسین، که آدم می خواند متحیر می شد! خب یعنی چه؟ این که ردّ او را می گوید! خلاصه، خیلی خیلی مشکلات داشت، تا الحمد لله همین چند سال پیش که چند نسخه جدا جدا از اینها داشتیم، از اوّل تا به آخر مکاتبات را نوشتیم و آن پنج تذییل علامه را هم داشتیم ولی خب ناقص بود.

بعد از رحلت مرحوم علامه، بعضی از رفقای طهرانی اصرار کردند که شما این تذییلات را تمام کنید! ما هم گفتیم که آخر ما را چه مناسبت با ورود در این مطالب، تذییلات و محاکمات بین علمین است و این حرف ها؟! گفتند: نه، چنین و چنان، و اصرار کردند. گفتیم که حالا اگر

الاً و لابد شما اصرار بر این معنا دارید، مجالی بدهید تا ما حالا که مشغول نوشتن /امام شناسی و معاد شناسی هستیم اینها به جایی منتهی بشود، آن وقت إن شاء الله اگر خدا بخواهد.

تا اینکه دو سال پیش بعد از ماه رمضان، جلد دوازدهم /امام شناسی که آخرین جلد /امام شناسی بود،^۱ تمام شد، و ما قبل از اینکه الله شناسی را شروع کنیم، گفتیم حالا دیگر می آیم این را تمام می کنیم، وعده هم دادیم، إن شاء الله بعد از آن الله شناسی را شروع می کنیم؛ و دیگر این کتاب را شروع کردیم و زمستان را بنده مشغول همین بودم که ماه رمضان تمام شد، آن وقت دیگر دادیم برای چاپ.

عرض کردم که در ابتدا چند ماه طول کشید تا از میان همه نسخه ها یک نسخه اصلی و صحیح و یک نسخه منقح که مطلب به دست بیاید، از آن چهارده مکاتبه آماده شد. بنده خیلی خیلی مفصل یک مقدمه تقریباً چهل صفحه ای برای آن نوشتم از میزان معرفت و عرفان و شخصیت آقای آسید احمد کربلایی و آشیخ محمدحسین. این چهارده مکاتبه را هم که نوشتم باز مطالبی را که در بعضی از خود این مکاتبات احتیاجی به توضیح داشت یا در بعضی جاها اشکال بود، در تعلیقه نوشتم. آن وقت بعد از هر مکاتبه ای عین تزییلاتی را که خود علامه نوشتند، بدون یک کلمه کم و زیاد آوردیم. از آنجایی که دیگر قلم ایشان قطع شده است، گویا مکاتبه ششم است، به بعدش، یعنی تزییل ششم تا چهاردهم را بنده نوشتم، و نوشتم تا اینجا قلم علامه است و از اینجا برای من است که مشخص باشد و هر کسی مطالعه می کند مطالب قاطی نباشد. و عنوان محاکمات هم دیگر زیادی است، چون علامه بود که می توانست آنها را محاکمه کند؛ ما فقط عنوان تزییلات را نوشتیم بنابر آنچه به نظر قاصر رسید.

چاپ این کتاب برای دو جهت بود:

یکی اینکه اصل این چهارده مکاتبه باقی بماند، چون اگر من نمی نوشتم، نسخه اش اصلاً نیست و به کلی هم از بین رفته بود؛ البته یک شخصی، که شما او را می شناسید، اصل مکاتبات را طبع کرده و آن هم غلط های خیلی خیلی روشن دارد، نسخه اش هم مغلوط است.

دوم اینکه آن پنج تزییلی که علامه نوشته بودند هم از بین رفته بود، چون هیچ کس نسخه اش را نداشت جز خود بنده، اگر من چاپ نمی کردم خب آن هم از بین می رفت دیگر، و اینها یک سرمایه های علمی است که نتیجه یک عمر افراد و صاحبان شخصیتی همچون علامه است و اصلاً راهگشای عرفان است، آن چنان قوی است که زبان هر معاندی را می بندد و می کوبد و سرب در دهانش می ریزد! مطلب، مطلب امیرالمؤمنین است و مطلب عادی نیست! آقای آشیخ

^۱ قابل ذکر است که حضرت علامه طهرانی - رضوان الله علیه - بعدها کتاب شریف /امام شناسی را تا هجده جلد تألیف نموده و به طبع رساندند. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به /امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱۳.

محمدحسین که اصفهانی بودند و مرجع تقلید، اوّل اصولی حوزه نجف بود، الآن کتاب‌های اصول آقای آشیخ محمدحسین را کسی نمی‌فهمد، کسی که به مبانی آشیخ محمدحسین وارد باشد می‌گویند که این ملاً است؛ اصلاً وقتی حرف آشیخ محمدحسین را نمی‌فهمند، چه بگویند؟! و آسید احمد کربلایی هم خُب یک شخص علمی، وزین و صاحب نظر، از شاگردان مرحوم آخوند ملاً حسینقلی همدانی و استاد مرحوم قاضی بود، و از نقطه نظر عرفان، یک وزنه شناخته شده و عالم بود. آن وقت این مطالب اگر منتشر بشود، سند است و اگر از بین برود، این علم ضایع شده است. نظر بنده بیشتر روی همین جهت بود، لذا عمده مطلب هم بر همین دو جهت بود که اصل مکاتبات و تزییلات علامه باقی بماند. اگر ما می‌خواستیم همان پنج تزییل را چاپ کنیم خب ناقص می‌ماند دیگر؛ لذا واقعاً با کمال شرمندگی، آن تزییلات دیگر را هم اضافه کردیم و تمام شد و مجموعاً شاید نزدیک چهارصد، چهارصد و خرده‌ای صفحه شد. که این را دو سال پیش بعد از ماه رمضان دادیم به آقای ... که چاپ کند و او هم پنج، شش ماه پیش می‌گفت زینکش حاضر است، فقط باید برود زیر چاپ.^۱

قلم سلیس کتاب شریف الله شناسی در بیان حقایق عالی توحیدی

اسم این کتاب، توحید علمی و عینی است؛ توحید علمی و عینی! شیخ محمدحسین توحیدش علمی است و آسید احمد، عینی است. شما هر نکته دقیق و لطیف و ظریف عرفانی را بخواهید، از نقطه نظر استدلال، در این کتاب هست؛ ولی البته احتیاج است که انسان یک دوره الله شناسی ببیند ها. إن شاء الله اگر خدا توفیق بدهد و الله شناسی نوشته بشود،^۲ به عنوان یک کتاب دانشگاهی است و مثل معاد شناسی و امام شناسی از کتاب‌هایی است که مطالبش قدری ساده‌تر است و سهل، ولو مطلب همان است و هیچ تفاوتی نیست. در امام شناسی و معاد شناسی هر مطلبی شما بخواهید هست، ولی خب قدری ساده‌تر، که همه می‌توانند بخوانند و اگر بعضی جاهایش هم مشکل باشد، دو ورق بزنند باز بقیه‌اش را می‌فهمند. الله شناسی هم همین‌طور است؛ انسان مثل آبی که می‌خورد خدا را لمس می‌کند! راحت و خوب! این طوری الله را باید شناخت. یک خانمی در اصفهان که مهندس هم بود، وقتی کتاب معاد شناسی را خوانده بود، گفته بود:

حالا من واقعاً با این کتاب از مردن نمی‌ترسم! ما تا به حال هر چه از معاد می‌شنیدیم و می‌گفتند، خیال می‌کردیم معاد تاریکی است! و در جهنم‌ها خداوند با گرز و فلان و لشگر این طرف و آن طرف ایستاده است! حالا که معاد شناسی را خواندیم دیدیم نه، مرگ یک امر خوبی است و

^۱ قابل ذکر است که این کتاب شریف توسط انتشارات علامه طباطبائی، به زیور طبع آراسته گردیده است.

^۲ کتاب شریف الله شناسی در ۳ مجلد توسط انتشارات علامه طباطبائی، به زیور طبع آراسته گردیده است.

یک ترقی و تکامل است، و خلاصه برای ما دیگر عیناً روشن شد که این قدر ترس هم ندارد، انسان باید خودش را درست کند.

اللّٰه شناسی هم اگر إن شاء الله خدا توفیق بدهد نوشته بشود همین طور است، یعنی انسان عین آب خوردن با خدا می نشیند و صحبت می کند و احوال پرسی می کند ها!

تو کجایی تا شوم من چاکرت *** چارقت دوزم کنم شانه سرت
دستکت بوسم بمالم پایکت *** وقت خواب آیم بروم جایکت^۱

همین حرف هایی که آن فرد ساده لوح با حضرت موسی زد، ما هم همین طور بیان کردیم. اما این کتاب توحید علمی و عینی، نه، این ساده نیست. بعد از اینکه آن همه مراحل طی شد، آن وقت إن شاء الله یک استاد فلسفه، استاد، نه اینکه فقط یک مدرّس باشد، استاد به تمام معنی در أسفار و در شرح فصوص، باید تدریس کند، و باید انسان بیاید پیش استاد و بگوید: آقا این را شما تدریس کنید! و از نظر استاد استفاده کند.

امشب شب خوبی بود، شب ماه مبارک رمضان، و صحبت بزرگان هم پیش آمد؛ مرحوم آقای انصاری - رحمة الله علیه - و آسیّد جمال و آسیّد احمد کربلایی که افراد بزرگی بودند.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

ترجمه فقراتی از دعای شریف افتتاح توسط معلق

الْحَمْدُ لِلّٰهِ بِجَمِيعِ مَحَامِدِهِ كُلِّهَا عَلَى جَمِيعِ نِعَمِهِ كُلِّهَا. الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي لَا مُضَادَّ لَهُ فِي مُلْكِهِ وَلَا مُنَازِعَ لَهُ فِي أَمْرِهِ. الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي لَا شَرِيكَ لَهُ فِي خَلْقِهِ وَلَا شَبِيهَ لَهُ فِي عَظَمَتِهِ. الْحَمْدُ لِلّٰهِ الْفَاشِي فِي الْخَلْقِ أَمْرُهُ وَ حَمْدُهُ، الظَّاهِرِ بِالْكَرَمِ مَجْدُهُ، الْبَاسِطِ بِالْجُودِ يَدُهُ الَّذِي لَا تَقْصُ خَزَائِنُهُ وَلَا يَزِيدُهُ كَثْرَةُ الْعَطَاءِ إِلَّا جُودًا وَ كَرَمًا، إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْوَهَّابُ.^۲

[«جمیع حمد و ستایش مختصّ ذات لا یزال است بر تمامی نعمت های او.

ستایش مخصوص پروردگاری است که در سلطنت و حکومت او را هم آورد و شریکی نیست، و در اراده و مشیّت او رقیبی قرار ندارد.

و حمد از آن خدایی است که شریک در خلق ندارد و در عظمت و جلال شبیهی برای او متصوّر نیست.

ستایش مخصوص خدایی است که اراده او در عالم خلق سریان دارد، و توصیف او به نیکی در همه جا جریان دارد، و عظمت او به واسطه کرم و بخشش در همه زوایای عالم هستی به چشم

^۱ مثنوی معنوی، دفتر دوّم.

^۲ الاقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۳۸، فقراتی از دعای افتتاح.

می خورد، و دست او به جود و عطاء در همه عوالم وجود ظاهر و آشکار است، و از خزائن رحمت او هیچ گاه کاسته نخواهد شد، و از زیادی بخشش و سریان فیض جز فضل و نصیب بیشتر از آن او نخواهد بود. به درستی که او دارای عزت، و مختص به بخشندگی و اعطاء است.» [معلق]

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ قَلِيلًا مِنْ كَثِيرٍ مَعَ حَاجَةٍ بِي إِلَيْهِ عَظِيمَةٍ، وَغِنَاكَ عَنْهُ قَدِيمٌ، وَهُوَ عِنْدِي كَثِيرٌ، وَهُوَ عَلَيْكَ سَهْلٌ يَسِيرٌ.

[«پروردگارا، من از تو درخواست مسئله‌ای کوچک از دریای بی کران لطف تو دارم، درحالی که نیاز من به آن بسیار است و تو همواره بی نیاز از آن می باشی، درحالی که نزد من مهم و حیاتی شمرده می شود و عطاء آن بر تو سهل و آسان است.»] [معلق]

اللَّهُمَّ إِنَّ عَفْوَكَ عَنْ ذَنْبِي وَتَجَاوُزَكَ عَنْ خَطِيئَتِي وَصَفْحَكَ عَنْ ظُلْمِي وَ

سَتْرَكَ عَلَيَّ قَبِيحَ عَمَلِي وَحِلْمَكَ عَنْ كَثِيرِ جُرْمِي عِنْدَ مَا كَانَ مِنْ خَطِيئِي وَعَمْدِي، أَطْمَعَنِي فِي أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَا أَسْتَوْجِبُهُ مِنْكَ، الَّذِي رَزَقْتَنِي مِنْ رَحْمَتِكَ وَأَرْيَتَنِي مِنْ قُدْرَتِكَ وَعَرَفْتَنِي مِنْ إِجَابَتِكَ؛ فَصِرْتُ أَدْعُوكَ آمِنًا وَأَسْأَلُكَ مُسْتَأْنَسًا، لَا خَائِفًا وَلَا وَجَلًا، مُدًّا لِعَلَّكَ عَلَيْكَ فِيهَا قَصَدْتُ فِيهِ إِلَيْكَ. فَإِنْ أَبْطَأَ عَنِّي عَتَبْتُ بِجَهْلِي عَلَيْكَ، وَلَعَلَّ الَّذِي أَبْطَأَ عَنِّي هُوَ خَيْرٌ لِي، لِعِلْمِكَ بِعَاقِبَةِ الْأُمُورِ. فَلَمْ أَرِ مَوْلَى كَرِيمًا أَصْبَرَ عَلَيَّ عَبْدٍ لَيْتِمُ مِنْكَ عَلَيَّ!

[«بار پروردگارا، گذشت تو از گناه من و چشم پوشی تو از لغزش و خطای من، و بخشش تو از ظلم و ستم من، و ستاریت و پرده پوشی تو بر کار زشت و ناهنجار من، و بردباری تو از کارهای خلاف و جرم من، چه از روی خطا و غفلت و چه از روی عمد، مرا به طمع می اندازد که از تو درخواست لطف و کرامتی کنم که خود هیچ گاه مستوجب آن نبوده ام، که آن برخورداری از دریای رحمت تو، و تماشای قدرت و استیلاء بر جمیع مقدرات و حوادث عالم وجود است، و اینکه با اجابت دعاء و برآوردن تقاضای من، خود را به من شناسانده ای. بنابراین با حال طمأنینه و بدون ترس و دلهره از تو درخواست می کنم و تو را همدم و مونس خویش می پندارم و بدون خوف و دلهره از تو تقاضا می نمایم، و آن قدر در این ارتباط و انس با تو پیش رفتم که با جرئت و جسارت و اصرار در راه و مقصدم به سوی تو درخواست می کنم.

و اگر چنانچه انجام حاجت و تقاضایم را به تأخیر اندازی به واسطه جهل و غفلتم، تو را مورد خطاب و عتاب قرار می دهم؛ درحالی که شاید تأخیر در برآورده شدن حاجات من، به صلاح و رشاد من بوده باشد، زیرا تو به عاقبت امر و نهایت مسائل من آگاه و دانایی. بنابراین به مانند تو مولای کریمی ندیدم که بر بنده لئیمی همچون من، این چنین صبور و بردبار باشد!»] [معلق]

يَا رَبِّ، إِنَّكَ تَدْعُونِي فَأُوَلِّ عَنكَ، وَتَتَّحِبُّ إِلَيَّ فَأَتَبَغَّضُ إِلَيْكَ، وَتَتَوَدَّدُ إِلَيَّ فَلَا أَقْبَلُ مِنْكَ، كَأَنَّ لِي التَّطَوُّلَ عَلَيْكَ، وَلَمْ يَمْنَعَكَ ذَلِكَ مِنَ الرَّحْمَةِ لِي وَ

الإحسانِ إِلَيَّ وَ التَّفَضُّلِ عَلَيَّ بِجُودِكَ وَ كَرَمِكَ؛ فَارْحَمْ عَبْدَكَ الْجَاهِلَ وَ جُدْ عَلَيْهِ بِفَضْلِ إِحْسَانِكَ! إِنَّكَ جَوَادٌ كَرِيمٌ.

[ای پروردگار من! تو مرا به سوی خویش می خوانی ولی من از تو روی برمی گردانم، و به من محبت می ورزی ولی با تو درشت خویی و ناسازگاری می نمایم، و باب دوستی و آشنایی می گشایی اما من به سمت و سوی تو اقبال نمی کنم؛ گویی که منی بر گردن تو دارم و بر تو ناز می فروشم! درحالی که هیچ مانعی در فیضان رحمت و احسان به من ایجاد نمی کند، و همچنان کرامت و لطف تو با وجود چنین حالاتی بر من جاری و ساری است. و جود و عطایت را از من دریغ نمی نمایی. پس بر بنده جاهل خویش رحمت آور، و با فضل و احسانت به او عطا فرما! زیرا که جود و کرامت مختص ذات تو است.] (معلق)

الْحَمْدُ لِلَّهِ مَالِكِ الْمُلْكِ مُجْرَى الْفُلْكِ مُسْخَرِ الرِّيَّاحِ فَالِقِ الْإِصْبَاحِ دَيَّانِ الدِّينِ، رَبِّ الْعَالَمِينَ.^۱
[حمد مخصوص خدایی است که سلطنت و هیمنه بر خلائق مختص ذات اوست، کسی که کشتی ها را بر روی آب به حرکت درمی آورد و بادهای را در جهت جریان حوادث در تسخیر خود قرار داده است و صبح شفق را از دل ظلمت شب بیرون می کشد، و او است که قوام دین و شرع به او پیوسته است، و هم او است که پروردگار و تربیت دهنده خلائق می باشد.] (معلق)

^۱ الاقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۳۸، فقراتی از دعای افتتاح.